نویسنده: فیلیپ یانگ[1]، ۲۰۰۰
برگردان: دکتور لعل زاد
لندن، ۲۱ اپریل ۲۰۲۴

نظریه‌های قومی

ماهیت قوم چیست؟ کدام نیروها قوم/قومیت را ایجاد می‌کنند و نگه می‌دارند؟ این‌ها پرسش‌های اساسی اند که نظریه‌های قومیت باید به آن‌ها پاسخ بدهند. این فصل دیدگاه‌های نظری موجود در باره ماهیت و اساس قوم/قومیت را در سه مکتب فکری بررسی می‌کند: مکتب اصلگرا، مکتب ساختگرا و مکتب ابزارگرا. این فصل ایده‌های اساسی و انواع خاص هر مکتب را معرفی و تحلیل می‌کند. افزود براین، این فصل با یک رویکرد ترکیبی تلاش می‌کند تا نظریه‌های رقیب را ادغام کند.

مفهوم قوم/قومیت

پیش از آنکه به بحث در باره نظریه‌های قومیت بپردازیم، لازم است که معنای «قوم» را روشن کنیم. در نگاه اول، قوم ظاهرا مفهوم واضح دارد، اما در واقع در معرض تفسیرهای متفاوتی قرار دارد. برخی آن را به عنوان اصل و نسب (اجدادی) می‌دانند و برخی آن را به عنوان ویژگی‌های فزیکی درک می‌کنند. موقعیت زیر به روشن شدن معنای آن کمک می کند.
شما در زندگی خود فورمه‌های زیادی را پر می‌کنید. هر وقتی که شما برای مدارس، مشاغل، بورسیه‌ها، کمک‌هزینه‌ها و موارد بی‌شماری درخواست می‌دهید، پرکردن این فورمه‌ها ضروری‌اند. در این فورمه‌ها اغلب این پرسش مطرح می‌شود: "قومیت شما چیست؟" برای شما نام گروهه‌ای داده می‌شود که بررسی کنید یا دسته‌های گسترده‌ای مانند سفید، سیاه، هسپانیایی، آسیایی، بومی آمریکایی یا گروه‌های ویژه مانند چینی، ژاپنی، مکزیکی، پورتوریکویی وغیره که انتخاب کنید.

پرسش در این زمینه به معنای واقعی کلمه چیست؟ این پرسش را می‌توان به صورت زیر بیان کرد: شما عضو کدام گروه قومی هستید؟ شما مربوط کدام قوم هستید؟ خود را مربوط کدام قوم می‌دانید؟ اگر شما با تفسیر این پرسش موافق باشید، قومیت ممکن است به عنوان وابستگی یا هویت یک گروه قومی تعریف شود. سایر مترادف‌های قومیت عبارت از عضویت در گروه قومی، وابستگی قومی و هویت قومی اند.

قومیت از یک سو ذهنی است، زیرا محصول ذهن و احساسات انسان است. این یک موضوع تشخیص یا احساس تعلق به یک گروه قومی خاص است. از سوی دیگر، قومیت عینی است، زیرا باید براساس برخی ویژگی‌های عینی باشد که توسط نیروهای اجتماعی و مناسبات قدرت ساخته می‌شود. این تا حد زیادی، مستقل از خواست‌های افراد است. در حالت عادی، قومیت نتیجه ادراکات ذهنی بربنیاد برخی ویژگی‌های عینی مانند ویژگی‌های فیزیکی، اجداد فرضی، فرهنگ یا منشای ملی است. طوری که در فصل اول گفته شد، این کتاب از تعریف گسترده گروه قومی استفاده می‌کند که هم شامل گروه‌های فرهنگی و هم شامل گروه‌های نژادی می‌شود. از این رو، وابستگی یا تعلق به یک گروه نژادی، بخشی از قومیت است.

مقوله‌های قومیت و گروه قومی اغلب به جای یکدیگر استفاده می‌شوند. در واقع، با آنکه این دو مقوله ارتباط نزدیکی با هم دارند، تفاوت ظریفی آن‌ها را از هم جدا می‌کند. در حالی که گروه قومی یک گروه اجتماعی بر بنیاد اجداد، فرهنگ یا منشای ملی است، قومیت به وابستگی یا تعلق به یک گروه قومی اشاره دارد. این کتاب آن‌ها را به‌عنوان دو مفهوم مرتبط اما مجزا بررسی می‌کند، نه مترادف یکدیگر.

ماهیت و اساس قوم/قومیت: پرسش‌های اساسی

نظریه پردازان مارکسیسم و مدرنیسم پیش‌بینی کرده بودند که قومیت با صنعتی‌شدن و مدرنیزه‌شدن یک جامعه کم‌رنگ شده و در نهایت از بین می‌رود. به همین ترتیب، همسان‌سازان و مدافعان الگوی «دیگ ذوب» پژمردگی هویت قومی را در نتیجه همسان‌سازی و ادغام قومی در نظر گرفته بودند. اما، هیچ یک از این پیشگویی‌ها محقق

نشد. برخلاف، نه تنها قومیت بخش حیاتی و مهم زندگی معاصر باقی مانده، بلکه اهمیت آن در زمان‌ها و مکان‌های خاصی در حال افزایش بوده است.

به گونه مثال، وجود قوم در امریکا غیرقابل انکار است. قومیت در فرصت‌های اعضای گروه‌های قومی مختلف در مدارس، مشاغل، درآمد، مسکن، فقر، جرم و جنایت و سیاست تأثیر دارد. در سراسر جهان، هیچ نشانه‌ای برای از بین رفتن قوم وجود ندارد. در واقعیت، اهمیت قوم در حال افزایش است. همان‌گونه که در ده سال گذشته دیده‌ایم، هویت گسترده "شوروی" نتوانست بر اختلافات قومی در اتحاد جماهیر شوروی سابق فایق شود. اختلافات قومی، یوگسلاوی را از هم فروپاشاند و به جنگ جاری در بوسنی منجر شد. نزاع و جدایی قومی در ایرلند شمالی، کیبک و سایر کشورهای اروپایی ادامه دارد. درگیری اسرائیل و فلسطین با وجود روند صلح ادامه یافته است. برخورد قومی در بین اکثریت هندوها و اقلیت مسلمانان و سیک‌ها در هند تشدید شده است. درگیری‌های قومی در بین سینهالی‌های حاکم و اقلیت تامیل، ۸ هزار کشته و بیش از ۲۰ هزار تامیل را مجبور به ورود به اردوگاه‌های آوارگان کرده است. در افریقای جنوبی، با وجود لغو اپارتاید (تبعیض نژادی)، تنش نژادی همچنان ادامه دارد و در روندا، جنگ قومی در بین اکثریت هوتو و اقلیت توتسی در ۱۹۹۴ شروع شد. درگیری در امتداد خطوط قومی نه تنها یک موضوع جهانی باقی مانده است، بلکه در بسیاری از نقاط جهان تشدید شده است. تقریباً ۵ میلیون نفر جان خود را از دست داده اند و بیش از ۵۰ میلیون نفر در جریان درگیری میان‌گروهی در بین ۱۹۹۰ و ۱۹۹۶ آواره شده اند. مردم در طول تاریخ، اغلب از تمایزات قومی برای درجه‌بندی اعضای یک جامعه استفاده کرده است. استحکام هویت‌های قومی، مرکزیت قوم در جوامع بشری مدرن را تأیید می‌کند.

برای درک پیدایش و تداوم قوم/قومیت، باید به دو پرسش مرتبط زیر پاسخ دهیم:

۱. ماهیت قوم چیست؟ آیا قوم موروثی است یا ساخته‌شده؟

۲. چه چیزی وابستگی یا هویت قومی را تعیین می‌کند؟ به عبارت دیگر، اساس قوم/قومیت چیست؟

نظریه‌های قومی تلاش می‌کنند به این پرسش‌های اساسی در مطالعات قومی پاسخ دهند. دانشمندان در طول سال‌ها، نظریه‌های زیادی درباره قوم/قومیت ایجاد کرده‌اند که می‌توان آن‌ها را در سه مکتب فکری دسته‌بندی کرد: (۱) اصلگرایی، (۲) ساختگرایی و (۳) ابزارگرایی. باقیمانده این فصل نخست ایده‌های اصلی این سه الگو و برخی نسخه‌های ویژه از استدلال‌های هر مکتب را ارایه می‌کند و سپس بر تدوین یک رویکرد یکپارچه تمرکز می‌نماید. پیش از ادامه باید توجه داشت که هر سه مکتب فکری از انواع ایده‌آلی اند. زیرا ممکن است یک نظریه خاص در زیر یک دسته‌بندی واحد قرار نگیرد. با آن هم، بیشتر نظریه‌ها تمایل به مکتب ویژه دارند. وجود یک دیدگاه ذاتی است که برای دسته‌بندی یک نظریه در زیر عنوان ویژه استفاده می‌شود.

مکتب اصلگرا (Primordialist)

مکتب اصلگرا چگونه به دو پرسش بالا پاسخ می‌دهد؟ سه استدلال در قلب این مکتب فکری قرار دارد: نخست، قوم یک هویت انتسابی یا وضعیت تعیین‌شده است، چیزی که از اجداد یک فرد به ارث رسیده است. به گونه مثال، اگر اجداد شما چینی اند، پس شما نیز چینی هستید، زیرا ویژگی‌های فیزیکی و فرهنگی اجداد خود را به ارث برده اید. قوم ریشه‌ای بسیار عمیق و پیوند اصلی با خط خون اجدادی دارد.

دوم، مرزهای قومی به عنوان یک استنباط مهم هویت انتسابی مشخص می‌کند که چه کسی عضو یک گروه قومی است و چه کسی عضو آن نیست، ثابت یا تغییرناپذیر است. قومیت ثابت یا غیرپویا است. اگر شما چینی به دنیا آمده اید، برای همیشه چینی خواهید بود و نمی‌توانید عضویت خود را به گروه دیگری تغییر دهید.

در نهایت، اجداد مشترک قومیت را تعیین می‌کند. به عبارت دیگر، مردم به یک گروه قومی تعلق دارند، زیرا اعضای آن گروه همه ریشه‌های بیولوژیکی و فرهنگی مشترک دارند. نام این مکتب فکری «اصلگرا» است، زیرا بر نقش عوامل اصلی، مانند پیوندهای اجدادی و فرهنگی در تعیین قومیت تأکید می‌کند. از نظر اصگرایان، این پیوندهای اصلی اند که قوم را به وجود می‌آورند و آن را حفظ می‌کنند .

در چارچوب اصلگرایی، حداقل دو دیدگاه متفاوت وجود دارد. دیدگاه اجتماعی-بیولوژیکی (زیست شناختی) وان دن برگی که بر اهمیت یک عامل اجتماعی-بیولوژیکی – خویشاوندی/قرابت – در تعیین قومیت تأکید می‌کند. ون دن برگی (۱۹۸۱) استدلال دارد که قومیت امتداد خویشاوندی/قرابت است. وابستگی قومی از یک خانواده هسته‌ای، سپس از یک خانواده گسترده و در نهایت از یک گروه قومی منشا می‌گیرد. هویت قومی به دلیل پیوندهای مشترک اجدادی اعضای گروه شکل می‌گیرد و ادامه می‌یابد. پیامد این دیدگاه این است که قوم هرگز از بین نمی‌رود، زیرا خویشاوندی/قرابت همیشه وجود دارد.

دیدگاه دوم اصلگرایی، دیدگاه فرهنگ‌گرایانه است که بر اهمیت فرهنگ مشترک در تعیین گروه‌های قومی تاکید دارد. براساس این دیدگاه، یک فرهنگ مشترک (مانند زبان مشترک و دین مشترک) پیدایش و پایداری هویت قومی را حتی در غیاب اجداد مشترک تعیین می‌کند. به گونه مثال، هویت هسپانیایی به جای اجداد مشترک افراد با زبان مشترک هسپانیایی تعیین می‌شود. گروه‌های نژادی مختلف در یک کشور می‌توانند یک گروه قومی تشکیل داده و یک هویت مشترک قومی ایجاد کنند، حتی اگر هیچ پیوند مشترک بیولوژیکی نداشته باشند.

مکتب اصلگرا با درک ریشه‌های عاطفی یا فزیولوژیکی (روان‌شناختی) قوم، توضیح قابل قبولی برای ظهور و استحکام وابستگی/دلبستگی قومی ارایه می‌کند. با آن‌هم، اصلگرایی چندین اشکال دارد. نخست، این دیدگاه نمی‌تواند توضیح دهد که چرا عضویت یا هویت قومی افراد و گروه‌ها تغییر می‌کند. دوم، نمی‌تواند به گونه کامل توضیح دهد که چرا هویت‌های جدید قومی، مانند آمریکایی‌های آسیایی در میان گروه‌های متنوع بیولوژیکی و فرهنگی پدید می‌آیند و چرا هویت‌های قومی کمرنگ و ناپدید می‌شوند. سوم، تمایل دارد که شرایط تاریخی و ساختاری بزرگتری را نادیده گیرد که وفاداری‌های قومی را می‌سازد/شکند و تقویت/تضعیف می‌کند. در نهایت، این دیدگاه منافع اقتصادی و سیاسی را نادیده می‌گیرد که با احساسات و عملکرد قومی ارتباط نزدیک دارد.

نمی‌توان انکار کرد که قومیت مستلزم برخی خاستگاه‌های مشترک، مانند اجداد مشترک یا فرهنگ مشترک است. اما ریشه‌های مشترک در تعیین وابستگی قومی چقدر مهم اند و آیا

قومیت به گونه کامل انتسابی است؟ اصلگرایان تمایل دارند به این پرسش‌ها پاسخ‌های مثبت دهند. اما ساختگرایان و ابزارگرایان مخالف اند.

مکتب ساختگرا (Constructionist)

مکتب اصلگرا تا دهه ۱۹۷۰ شیوه فکری غالب بود و امروز نیز بسیاری از مردم به این طرز تفکر عادت دارند. با شروع دهه ۱۹۷۰، مدرسه ساختگرایی صعود کرد. پاسخ‌های مکتب ساخت‌گرا به این دو پرسش در تضاد شدید با پاسخ‌های مکتب اصلگرا است. ساختگرایان سه بحث عمده را مطرح کردند: نخست، قوم یک هویت ساختاری-اجتماعی است، یعنی چیزی که ایجاد/ساخته می‌شود. تأکید این مکتب بر ساخت اجتماعی قومیت، برچسب مکتب «ساختگرایی» را کمایی کرد. دوم، مرزهای قومی به عنوان بسط هویت ساختگی/ایجادی، انعطاف‌پذیر یا قابل‌تغییر اند. یعنی قومیت پویا است (نه ثابت). در نهایت، وابستگی یا هویت قومی توسط جامعه تعیین/ساخته می‌شود. قومیت واکنشی در برابر تغییر محیط اجتماعی است.

مکتب ساختگرا نیز شامل چندین دیدگاه متفاوت است که بر مؤلفه‌های متفاوت تأکید دارند. ویلیام یانسی و همکاران (۱۹۷۶) دیدگاه «قومیت نوظهور/مبرم» (emergent) را پیشنهاد کردند. آن‌ها تأثیر میراث فرهنگی را کم اهمیت جلوه دادند و قومیت را به عنوان یک «پدیده نوظهور» در نظر گرفتند که توسط شرایط ساختاری ایجاد شده است. با تمرکز بر تجربه مهاجران ایتالیایی، یهودی و پولندی در آمریکا در اواخر سده حاضر، یانسی و همکارانش معتقد بودند که ایجاد/شکل‌گیری، تبلور و توسعه جوامع، فرهنگ‌ها و هویت‌های قومی براساس شرایط ساختاری شکل گرفته است که ارتباط نزدیکی با فرآیند صنعتی‌شدن در جامعه میزبان و موقعیت گروه‌های قومی در آن دارد. به گونه ویژه، فرآیند صنعتی‌شدن منجر به ایجاد یا گسترش صنایع ویژه (مانند صنعت پوشاک، فولاد، ساختمان) و مشاغل مرتبط با این صنایع شد. گروه‌های مهاجر با مهارت‌های شغلی متفاوت در زمان‌های مختلف به صنایع و مشاغل مختلف نقل مکان کردند که منجر به تمرکز شغلی گروه‌های قومی با سبک زندگی، منافع طبقاتی و روابط کاری مشابه شد. به دلیل شرایط حمل‌ونقل

در آن زمان، مهاجرانی که در همان صنعت و شغل کار می‌کردند، تمایل داشتند در همان منطقه زندگی کنند و در نتیجه تمرکز مسکونی ایجاد شد. مشاغل و سکونت مشترک منجر به استفاده از موسسات و خدمات مشابه مانند کلیساها، مدارس و مؤسسات مالی شد. همه این شرایط ساختاری با تقویت حفظ شبکه‌های خویشاوندی و دوستی منجر به شکل‌گیری و توسعه جوامع قومی ایتالیایی، یهودی و پولندی، فرهنگ‌های قومی و هویت‌های قومی شد. براساس این دیدگاه، قومیت به عنوان پاسخی در برابر تغییرات ساختاری در جامعه ظهور می‌کند. کار یانسی و همکاران از جمله تلاش‌های پیشگام برای کشف منابع قومیت برگرفته از نیروهای ساختاری جامعه بود.

جاناتان سارنا، مورخ، به‌اصطلاح «نظریه قوم‌سازی» را ایجاد کرد که تا حدودی با دیدگاه قومیت‌های نوظهور متفاوت است که توسط جامعه‌شناسانی مانند یانسی و همکاران تدوین شده بود. سارنا (۱۹۷۸) معتقد بود که قومیت با دو شرط ایجاد می‌شود: انتساب و ناملایمت/مصیبت. انتساب به گمارش افراد به گروه های قومی ویژه توسط بیرونیان مانند دولت‌ها، کلیساها، مدارس، رسانه‌ها، بومیان و سایر مهاجران اشاره دارد. ناملایمات یا مصایب شامل تعصب، تبعیض، خصومت و سختی است. سارنا ادعا کرد که ناملایمات اعضای یک گروه را مجبور به اتحاد نموده و به ایجاد هویت و همبستگی گروهی کمک می‌کند. نظریه سارنا احتمالاً نقش فعال گروه‌های قومی در شکل‌دهی هویت‌هایشان را دست کم می‌گیرد و در عین حال تأثیر نیروهای خارجی را افزایش می‌دهد. با این حال، شایستگی نظریه سارنا در فراخوان آن برای تعیین ایجاد هویت قومی در ارتباط با جامعه بزرگتر است.

سایر دانشمندان بر احیای هویت‌ها و مرزهای قومی کهن تمرکز می‌کنند که قبلا وجود داشتند. به عبارت دیگر، هویت قومی در پیرامون مرزهای تاریخی شناخته‌شده‌ای قبلی ساخته می‌شود. آن‌ها دریافتند که "قومیت احیایی/تجدیدی" (resurgent) به ویژه در میان گروه‌های قومی سفید مشهود است. به گونه مثال، تعداد کمی مطالعات نشان می‌دهد که اگرچه مرزهای قومی در میان جمعیت سفیدپوست به دلیل ازدواج‌های مخلوط، از دست دادن زبان و تغییر مذهب در حالت ضعف یا کاهش مشارکت قرار دارد، اما امریکایی‌های

سفیدپوست به گونه فزاینده‌ای خود را با گروه منشا/خاستگاهی خود شناسایی می‌کنند. برخی استدلال می‌کند که تغییرات اجتماعی دهه ۱۹۶۰ و تغییر تاکید اجتماعی از جذب/انحلال در فرهنگ انگلیسی به تمایز قومی منجر به احیای قومیت در میان سفیدپوستان شده است. از سوی دیگر، گانز (۱۹۷۹) ادعا دارد که احیای قومیت در میان سفیدپوستان چیزی نیست جز «قومیت نمادین» یا وفاداری نمادین به فرهنگ و سنت نسل مهاجر و کشور مبدأ، بدون اینکه در رفتار روزمره گنجانیده شود. به بیان ساده، قومیت نمادین به جای قوم بودن، یک «احساس قومی» است.

دیدگاه جدیدتر ساختگرایی-اجتماعی با صراحت بر ساخت اجتماعی قوم و نژاد و فرآیند پویای شکل‌گیری قوم/نژاد تأکید می‌کند. به گونه مثال، ورنر سولارز (۱۹۸۹) مفهوم «اختراع قومیت» را پیشنهاد کرد. سولارز با به چالش‌کشیدن این فرض اصلگرایی که قومیت یک شکل غیرعقلانی از وابستگی فرهنگی است، استدلال کرد که هویت قومی در سنت گنجانده شده که توسط مردم ایجاد، تداوم و بازسازی می‌شود. جوآن ناگل (۱۹۹۴/۹۶) ادعا کرد که قومیت از نظر اجتماعی توسط نیروهای داخلی (اقدامات گروه‌های قومی مانند مذاکره، بازتعریف و بازسازی مرزهای قومی) و نیروهای خارجی (فرآیندهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و افراد خارجی) ساخته و بازسازی می‌شود و قومیت یک ویژگی پویا و دایماً در حال تغییر هویت فردی و سازمان گروهی است. مایکل اومی و هاوارد وینانت (۱۹۹۴) با تمرکز بر محور نژاد نشان دادند که چگونه معانی و مقوله‌های نژاد توسط فرآیند سیاسی شکل گرفتند و شکل می‌گیرند.

مکتب ساختگرا مرکزیت ساخت اجتماعی در شکل‌گیری و نگهداری قوم را مشخص می‌کند. این دیدگاه نیروهای تاریخی و ساختاری را برجسته می‌کند که قومیت را ایجاد و حفظ می‌کند و بی‌ثباتی قوم را به گونه بهتری توضیح می‌دهد. اما، مکتب ساختگرا تمایل دارد که اساس اجدادی قوم را نادیده بگیرد و بر محدودیت‌های ساخت اجتماعی تأکید نداشته باشد. این مکتب نیز مانند مکتب اصلگرا، توجه ناکافی به نقش منافع سیاسی و اقتصادی در ساخت قوم دارد.

مکتب ابزارگرا (Instrumentalist)

مکتب ابزارگرا برخلاف مکتب اصلگرا و مکتب ساختگرا، قومیت را ابزار یا وسیله استراتژیک برای به دست آوردن منابع می‌داند. از این رو، برچسب «ابزارگرا» براین مکتب داده شده است. براساس این چارچوب نظری، مردم زمانی قومی می‌شوند و قومی باقی می‌مانند که قومیت آن‌ها بازده قابل توجهی برای آن‌ها به همراه داشته باشد. به عبارت دیگر، قومیت وجود دارد و باقی می‌ماند، زیرا مفید است. مزایای کارکردی قوم از "پشتیبانی معنوی و مادی ارایه‌شده توسط شبکه‌های قومی تا دستاوردهای سیاسی حاصل از رای‌گیری دسته‌های قومی" تغیر می‌کند. از نظر ناتان گلیزر و دانیل مونیهان (۱۹۷۵) که از پیشگامان این مکتب اند، قومیت تنها ترکیبی از احساسات عاطفی نیست، بلکه مانند طبقه و ملیت ابزاری برای بسیج سیاسی جهت پیشبرد منافع گروهی است. گروه‌های قومی نیز گروه‌های ذینفع اند.

افراطی‌ترین نسخه ابزارگرایی، کسب و حفظ عضویت یا هویت قومی را تنها به انگیزه کسب مزیت نسبی اختصاص می‌دهد. به گونه مثال، اورلاندو پترسون (۱۹۷۵) اظهار داشت که "قدرت، محدوده، دوام و پایه‌های هویت قومی توسط منافع اقتصادی و طبقاتی افراد تعیین و جهت خدمت به آن‌ها استفاده می‌شود." از این رو، تنها منافع عامل تعیین‌کننده هویت قومی است و وابستگی قومی به عنوان مزایای تغییر قومیت، گذرا و موقعیتی است. یک ابزارگرایی معتدل‌تر، مزایای قومی را با پیوندهای عاطفی ترکیب می‌کند. به گونه مثال، دانیل بیل (۱۹۷۵) اظهار داشت که "قومیت برجسته‌تر شده است، زیرا می‌تواند منافع را با وابستگی عاطفی ترکیب کند". کوهن (۱۹۶۹) پیشنهاد کرد که همگونی فرهنگی افراد، تشکیلات موثر آن‌ها را به عنوان یک گروه ذینفع تسهیل و همبستگی و هویت قومی آن‌ها را تقویت می‌کند.

یکی از فرمول‌بندی‌های اخیر ابزارگرایی، نظریه انتخاب عقلانی است. نظریه انتخاب عقلانی به عنوان یک نظریه اجتماعی فرض می‌کند که افراد برای ارتقای موقعیت اجتماعی-اقتصادی خود از طریق به حداقل رساندن هزینه‌ها و به حداکثر رساندن منافع خود اقدام می‌کنند. نظریه انتخاب عقلانی به عنوان کاربرد برای هویت قومی باور دارد

که وابستگی قومی بر مبنای محاسبه عقلانی هزینه‌ها و منافع جامعه قومی است. قومیت برای طرفداران نظریه انتخاب عقلانی، یک گزینه است. مردم به دلیل فایده یا هزینه‌ای چنین وابستگی ، یک قوم را در مقایسه با قوم دیگری انتخاب می‌کنند یا از ارتباط با یک قوم اجتناب می‌کنند. برخی افراد از وابستگی به یک قوم حمایت می‌کنند، زیرا برای‌شان سودمند است، در حالی که افراد دیگری هویت قومی خود را پنهان یا انکار می‌کنند، زیرا ضررهای به همراه خواهد داشت.

نظریه انتخاب عقلانی می‌تواند برای درک تغییر هویت قومی کمک کند، اما محدودیت‌های نیز دارد. نخست، انتخاب قومی محدود است. چون انتخاب قومی تابع محدودیت‌های اجدادی است که توسط جامعه تعریف شده است، زیرا همه نمی‌توانند به گونه آزادانه هویت قومی را انتخاب کنند. همان گونه که جوآن ناگل (۱۹۹۶) بیان کرد، "همیشه در اختیار ما نیست که انتخاب کنیم چه کسی باشیم، بلکه ما نتیجه/تابع تعاریف اجتماعی، دسته‌بندی‌ها و انتساب بیرونی هستیم که در قلمرو بدیهی زندگی اجتماعی ما وجود دارد". گزینه‌های قومی جایگزین/بدیل تنها زمانی ممکن می‌شود که وضعیت قومی به چالش کشیده شده و جانشین آن می‌شود. دوم، همه انتخاب‌های قومی عقلانی و مادی نیستند. برخی افراد یک وابستگی قومی را نه خاطر منافع مادی، پاداش یا دسترسی به منابع و خدمات، بلکه برای ارضای سایکولوژیکی/روانی خود انتخاب می‌کنند که شامل رضایت عاطفی، وابستگی اجتماعی یا لذت تفریحی است. مفهوم قومیت نمادین و پیشنهادی توسط هربرت گانز (۱۹۷۹) به این کارکرد قومیت نزدیکتر است. این نوع گزینه قومی نمادین، غیرعقلانی و غیرمادی است.

رویکرد یکپارچه (Integrated)

بررسی سه مکتب فکری در مورد ماهیت و اساس قوم، درجات مختلف اعتبار استدلال‌ها و هم محدودیت‌های آن‌ها را آشکار می‌کند. ما مجبور نیستیم به هیچ یک از آن‌ها و یا منطق فکری آن‌ها تکیه کنیم، در حالی که ادغام یا یکجاسازی ایده‌های گرانبها ممکن و ارزشمند است. توازن این بخش، یک رویکرد یکپارچه‌ای مرا فرمولبندی می‌کند که

براساس برخی بینش‌های مفید از این نظریه‌ها است و رشته‌های از هر سه پارادایم را در بر دارد.
من استدلال می‌کنم که قوم (به شمول نژاد) از نظر اجتماعی تا حدی براساس اجداد (واقعی یا فرضی) و مهمتر از آن توسط جامعه ساخته می‌شود، منافع گروه‌های قومی نیز تا حدی وابستگی قومی را تعیین می‌کند، مرزهای قومی نسبتاً پایدار است، اما با گذشت زمان دستخوش تغییر می‌شوند. این استدلال شامل چهار گزاره/پیشنهاد ویژه است.

گزاره ۱ . قومیت تا حدی انتسابی است، زیرا تا حدی براساس اجداد واقعی یا فرضی است که معمولاً برخی ویژگی‌های فیزیکی یا فرهنگی و خاستگاه‌های ملی یا سرزمینی را دربر می‌گیرد.

شمار کمی مردم ارتباط اجداد به قومیت را انکار می‌کنند. «درک اجداد مشترک واقعی و/یا اسطوره‌ای برای دیگران و خود گروه‌های قومی مهم است». برای ماکس وبر (۱۹۶۱)، یکی از بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی، گروه‌های قومی «گروه‌های انسانی اند که باور ذهنی به اجداد مشترک دارند – به دلیل شباهت‌های فیزیکی یا آداب و رسوم و یا هر دو یا به دلیل اینکه خاطرات استعماری یا مهاجرت – به گونه‌ای که این باور برای تداوم روابط جمعی غیرخویشاوندی مهم است». از این رو، اجداد باید یک شرط ضروری برای وابستگی/هویت قومی باشد.
ساخت اجتماعی قوم یا نژاد نمی‌تواند بدون اشاره به اجداد مشترک واقعی یا فرضی باشد. هر فردی توسط جامعه به یک گروه قومی ویژه منصوب می‌شود یا او خود را تا حدودی به دلیل اجداد واقعی یا فرضی خود به یک گروه قومی ویژه منسوب/معرفی می‌کند. به گونه مثال، یک شخص به عنوان امریکایی ژاپنی دسته‌بندی می‌شود یا خود را به عنوان آمریکایی ژاپنی معرفی می‌کند، تا حدی به دلیل این که اجداد او منشای ژاپنی دارند. به گونه مشابه، ریشه در افریقا تا حدی مردمی را که از آن قاره سرچشمه دارند، به عنوان "امریکایی افریقایی" تعریف می‌کند. این قانون برای افرادی از برتانیه، ایتالیا، مکزیک یا

هر کشور دیگری اعمال می‌شود. "امریکایی هسپانیایی" تا حدی به دلیل زبان مشترک گروه‌های مختلف تعریف شده است.

انتخاب قومی نیز تا حدی وابسته به پیوندهای اجدادی است. درست است که گزینه‌های قومی در امریکا به مرور زمان به گونه فزاینده‌ای باز/زیاد شده است. به گونه مثال، سرشماری ایالات متحده را در نظر گیرید که ابزاری بهتری برای دسته‌بندی قوم و نژاد است. پیش از دهه ۱۹۶۰، سرشماران دسته‌بندی نژادی/قومی در فورمه سرشماری افراد را براساس مشاهدات از ویژگی‌های فزیکی پاسخ‌دهندگان بررسی می‌کردند. از دهه ۱۹۶۰، این مسئولیت برای افراد داده شد که دسته‌بندی‌های نژادی/قومی خود را بررسی کنند. مردم درجاتی از آزادی در انتخاب وابستگی‌ها یا هویت‌های قومی خود داشتند، اما آزادی انتخاب مطلق نیست. اگر قرار باشد یک گروه را در فورمه انتخاب کنید، نمی‌توانید هر چیزی را که می‌خواهید، انتخاب کنید. شما انتخاب خود را تا حد زیادی براساس دانش خود از اجداد خود انجام می‌دهید. انتخاب شما باید توسط سایر مردم به رسمیت شناخته شود که قضاوت خود را براساس مجموعه‌ای از قوانین برای دسته‌بندی قومی انجام می‌دهند که توسط جامعه تعیین شده است. اگر فردی با اجداد خالص چینی خود را سفید، سیاه، لاتینی یا هندی معرفی کند، بیشتر مردم فکر می‌کنند که او اشتباه کرده است یا دروغگو است و یا شاید دیوانه باشد.

اکثر مردم نمی‌توانند قوم خود را انتخاب کنند؛ زیرا آن‌ها براساس مجموعه‌ای از قوانین تعریف‌شده توسط جامعه، درآن متولد شده اند. محدودیت‌های برای یادگیری قوم/قومیت وجود دارد. گوش‌دادن به موسیقی سیاه‌پوستان، یادگیری ایبونیک و یکجابودن با شاگردان سیاه، یک فرد غیرسیاه را سیاه نمی‌کند. به همین ترتیب، لذت بردن از غذاهای مکزیکی و یادگیری و گفتگو به زبان هسپانیایی، نمی‌تواند یک فرد را مکزیکی بسازد. قاعده اساسی و پذیرفته‌شده توسط جامعه امریکا، اجداد از نظر شجره‌نامه است.

گزاره ۲ . قومیت عمدتاً توسط جامعه ساخته می‌شود.

حداقل چهار وسیله وجود دارد که جامعه از طریق آن‌ها قومیت را می‌سازد. وسیله نخست این است که جامعه تا حد زیادی اعضای گروه‌های قومی را از طریق قوانین نوشته یا نانوشته برای انتساب به گروه‌های قومی مختلف تعیین می‌کند. تعاریف و دسته‌بندی‌های قومی، ساخت‌های اجتماعی و تصمیم‌های دلخواه اند که بازتاب‌دهنده روابط قدرت میان گروهی است. افراد اغلب در یک دسته قومی یا نژادی به دنیا می‌آیند که توسط جامعه تعریف شده است و معمولاً کنترول کمی بر عضویت در گروه‌های قومی خود دارند. داستان سوزی گیلوری فیپس به توضیح این نکته کمک می‌کند.

سوزی فیپس، همسر یک واردکننده غذاهای دریایی ثروتمند در لوئیزیانا، سفید به نظر می‌رسید و همیشه خود را سفید می‌دانست، اما در شناسنامه‌اش او را «رنگین» نوشته بودند، زیرا مادربزرگ چهارمی‌اش معشوقه یک سیاه‌پوست مالک مزرعه‌ای در آلاباما در ۱۷۶۰ بود. طبق قانون لوئیزیانا در ۱۹۷۰، هر فردی دارای یک سی-ثانیه "خون سیاه" بدون توجه به رنگ پوست آن فرد، رنگین شناخته می‌شد. او برای این که نژاد خود را از "رنگیین" به "سفید" تغییر دهد، در ۱۹۸۲-۸۳ از دفتر ثبت لوئیزیانا شکایت کرد. وکیل او استدلال کرد که تعیین دسته-نژادی در شناسنامه یک فرد خلاف قانون اساسی است و در هر صورت، معیار یک سی-ثانیه نادرست است. با این حال، او پرونده را باخت و دادگاه قانون لوئیزیانا در تعیین کمیت "هویت نژادی" و اصل قانونی انتساب افراد به گروه‌های "نژادی" خاص را تایید کرد. سوزی فیپس به دلیل قوانینی که جامعه تعیین کرده بود، سیاه شد [شکایت ناموفق سوزی فیپس بعدا باعث اصلاح قانون و منجر به لغو آن در ۱۹۸۳ شد]. از قضا، یک قطره خون سیاه او را سیاه کرد، اما حجم عمده خون سفید نتوانست او را سفید کند [قانون یک-قطره یک قاعده قانونی دسته‌بندی نژادی در سده ۲۰ در امریکا بود که براساس آن هر فردی که حتی یکی از اجداد آن سیاه (دارای «یک قطره خون سیاه») می‌بود، سیاه یا رنگین در نظر گرفته می‌شد. پیش از آن که این قانون در ۱۹۶۷ لغو شود، برای جلوگیری از ازدواج‌های میان-نژادی و در کل انکار حقوق و فرصت‌های برابر و حمایت از برتری سفیدپوستان استفاده می‌شد. لعل زاد].

قوانین دسته‌بندی قومی/نژادی از یک جامعه تا جامعه دیگر متفاوت است و بنابراین یک فرد را می‌توان به گروه‌های قومی یا نژادی مختلف در جوامع مختلف دسته‌بندی کرد. به گونه مثال، در ایالات متحده، اجداد به جای چهره ظاهری، نقش مهمی در تعیین قوم یا نژاد بازی می‌کند. اما در برازیل، چهره ظاهری یک فرد در کل (به گونه مثال، رنگ پوست، بافت مو، ویژگی‌های صورت) تعیین‌کننده اصلی دسته‌بندی نژادی او است. از این رو، بسیاری از سیاه‌پوستان دارای پوست روشن‌تر در امریکا به عنوان سفیدپوستان در برازیل شناخته می‌شوند. برازیل افزود بر چهره ظاهری، از عوامل دیگری نیز به عنوان شناسایی قومی یا نژادی استفاده می‌کند. یکی از عوامل مهم، طبقه اجتماعی است. افرادی دارای طبقه اجتماعی بالاتر نسبت به افرادی دارای موقعیت اجتماعی پایین‌تر، بیشتر به عنوان سفیدپوست دسته‌بندی می‌شوند. ضرب المثل برازیلی "سیاه ثروتمند سفید و سفید فقیر سیاه است"، به وضوح این قانون را بازتاب می‌دهد که "پول سفید می‌کند".

گاهی، قواعد تعیین نژاد/قوم که معمولاً براساس ظاهر فیزیکی یا اجداد است، ممکن است در کتاب‌ها نوشته نشده باشد، اما به گونه گسترده در جامعه پذیرفته شده و اجرا می‌شود. به گونه مثال در ایالات متحده، با آن که قانون «یک قطره» رد شد، اما نفوذ آن هنوز باقی است. هنگامی که اعضای گروه‌های قومی سفید با یکدیگر ازدواج می کردند، نژاد فرزندان آن‌ها سفید باقی می‌ماند. اما، تا کنون فرزندان یک فرد سفیدپوست و یک سیاهپوست در چشم مردم آمریکا به عنوان سیاه‌پوست شناخته می‌شوند. بسیاری از مهاجران دارای اجداد مخلوط سیاه و سفید از هندیان غربی (West Indies) اغلب تجربه سیاه-شدن دارند. برای مثال، در جامائیکا، جزیره‌ای در هند غربی، اجداد مخلوط سیاه و سفید معیار/هنجار است و جامائیکایی‌های با خون مخلوط به عنوان سیاه‌پوستان در جامعه خود تعریف نمی‌شوند. اما، هنگامی که جامائیکایی‌ها به ایالات متحده می‌آیند، آن‌ها و فرزندانشان سیاه‌پوست می‌شوند، در حالی که بسیاری از جامائیکایی‌ها دوست ندارند تا شامال این دسته‌بندی شوند. با آن که هیچ قانون نوشتاری برای کنترول اندازه خون-مخلوط هندیان غربی وجود ندارد، اما ظاهراً مقامات حکومتی که دسته‌بندی‌های نژادی را تعیین کردند، براین فرض عمل

کردند که هندیان غربی با هر تعداد اجداد افریقایی به دلیل نفوذ قانون «یک-قطره» سیاه پوست اند.

وسیله دوم ساخت اجتماعی قوم این است که شرایط اجتماعی می‌تواند گروه‌ها و هویت‌های جدید قومی ایجاد کند. از جمله مثال‌های خوب، تشکیل قومی به نام آمریکایی‌های ویتنامی و هویت آن‌هاست. پیش از ۱۹۷۵، هیچ گروه یا هویتی به عنوان "امریکایی ویتنامی" وجود نداشت، زیرا در آن زمان شمار کمی از ویتنامی‌ها در ایالات متحده زندگی می‌کردند. فروپاشی ویتنام جنوبی در ۱۹۷۵ موج بزرگی از پناهندگان ویتنامی به این کشور را ایجاد کرد. در نتیجه، امریکایی‌های ویتنامی و هویت آن‌ها با پایان جنگ ویتنام و ورود پناهجویان متعاقب آن ساخته شد. مهاجرت در کل، اقوام جدیدی ایجاد می‌کند، زیرا گروه‌های مهاجر امروزی تبدیل به اقوام فردا می‌شوند.

نمونه دیگر ایجاد هویت «امریکایی آسیایی» است. پیش از دهه ۱۹۶۰ مفهومی به نام "امریکایی آسیایی" وجود نداشت. اما چینی‌ها، ژاپنی‌ها، فلیپینی‌ها و کوریایی‌ها بودند. هر گروه خود را با خاستگاه ملی یا حتی گروه زیرملی/فرعی قومی خود شناسایی/معرفی می‌کرد. «امریکایی آسیایی» هویت قومی جدیدی بود که در دهه ۱۹۶۰ ایجاد شد، زیرا آمریکایی‌های آسیایی بر هویت‌های گروهی جداگانه خود تاکید نداشتند. دانشمندان این هویت قومی جدید را "پان-قوم آمریکایی آسیایی" می‌نامند که هویت ملی همه زیرگروه‌های امریکایی آسیایی به شمول چینی‌ها، ژاپنی‌ها، فلیپینی‌ها، کوریایی‌ها، هندی‌های آسیایی، ویتنامی‌ها و سایر گروه‌های آسیایی است.

حداقل سه عامل مهم در ساختن پان-قوم امریکایی آسیایی نقش داشته است. یکی ازآن دسته‌بندی نژادی گروه‌های مختلف آسیایی در یک چترعمومی توسط بوروکراسی‌های دولتی و جامعه بزرگتر بود. به گونه‌ای، پان-قوم امریکایی آسیایی یک هویت تحمیلی است. اما عامل مهم دیگر، منافع مشترک اقتصادی و سیاسی گروه‌های آسیایی بود. مبارزات سیاسی و اجتماعی آمریکایی‌های آسیایی در طول دهه ۱۹۶۰ آن ها را به این نکته سوق داد که تشکیل ایتلاف می‌تواند منافع اقتصادی و سیاسی آن‌ها را بهتر سازد و هویت پان-آسیایی می‌تواند به عنوان یک ابزار استراتژیک برای بسیج گروه‌های آسیایی

متنوع از نظر فرهنگی (برای این منظور) مورد استفاده قرار گیرد. سرانجام، این جنبش امریکاییان آسیایی بود که باعث پیدایش این هویت پان-آسیایی شد، زیرا جوانان امریکایی آسیایی بومی به جستجو و ابداع عبارت "امریکایی آسیایی" برای سازمان‌های سیاسی خود پرداختند.

نمونه‌های مشابه عبارت از ساخت پان-قوم نژاد امریکایی هسپانیایی با گروه‌بندی «مکزیکی»، «کوبایی»، «پورتوریکویی» و دیگر گروه‌های هسپانیایی و ایجاد پان-قوم بومی امریکا با قراردادن اسکیموها، الیوت‌ها، چروکی‌ها، سیوکس، پوبلو و صدها کشور/ملل هندی دیگر در دسته‌بندی گسترده هندیان امریکایی است. در کل، پان-قوم به هویت و همبستگی قومی میان گروه‌های فرعی اطلاق می‌شود که توسط دیگران همگون تلقی می‌شوند. «امریکایی آسیایی»، «امریکایی هسپانیایی» و «امریکایی بومی» همه هویت‌های قومی جدیدی اند که در چند دهه گذشته ساخته شده‌اند.

وسیله سومی که محیط اجتماعی از طریق آن قوم/قومیت را تعیین می‌کند این است که شرایط اجتماعی می‌تواند عضویت یا هویت قومی افراد و گروه‌ها را تغییر دهد. همان گونه که در فصل ۱ ذکر شد، هندی‌های آسیایی پیش از دهه ۱۹۷۰ توسط دولت، سفیدپوست تعریف می‌شدند. این گروه در دهه ۱۹۷۰ برای درخواست دسته‌بندی مجدد به "آسیایی" سازماندهی شد. آن‌ها پس از مذاکرات زیاد با دولت و جلسات عمومی، در نهایت به عنوان آمریکایی‌های آسیایی نامیده شدند.

تغییر قومیت به هندیان آمریکا [سرخپوستان] روشنگری مورد دیگری را فراهم می‌کند. آمار سرشماری نفوس نشان می‌دهد که در بین ۱۹۶۰ و ۱۹۹۰، شمار هندیان امریکا از ۵۲۳۵۹۱ نفر در ۱۹۶۰ به ۷۹۲۷۳۰ نفر در ۱۹۷۰، به ۱۳۶۴۰۳۳ نفر در ۱۹۸۰ و به ۱۸۷۸۲۸۵ نفر در ۱۹۹۰ افزایش یافته است. این پدیده رشد توسط باروری بلند، کاهش مردن، مهاجرت یا تغییر در تعریف هندیان قابل توضیح نیست. ناگل (۱۹۹۶) دریافت که دلیل اصلی در "تغییر قومیت" افرادی دارای برخی نسب/جد هندی (عمدتا سفیدپوستان) به هندیان است. پیش از دهه ۱۹۶۰، مردمانی با اجداد مخلوط هندیان و سفیدپوستان به دلیل ننگ و مضرات مرتبط با هندیان تمایلی به ادعای میراث هندی خود نداشتند و در چند دهه

گذشته افرادی دارای اجداد هندی هویت هندی خود را بازیافتند. بنابراین، عضویت یا هویت گروه قومی سیال است.

شرایط متعدد اجتماعی مسئول این پدیده تغییر قومی بودند. نخست، جنبش حقوق مدنی و جنبش‌های سیاسی هندیان «قدرت سرخ» آگاهی قومی و غرور قومی هندیان را افزایش داد، به گونه‌ای که مردم مایل بودند به هندی بودن خود برگردند [برخی از رویدادهای مشهور و مربوط به جنبش‌های قدرت سرخ عبارتند از: اشغال ۱۹ ماهه جزیره الکاتراز در ۱۹۶۹، دنباله شکست تیتی که با اشغال یک هفتگی اداره هندیان در واشنگتن دی سی به اوج خود رسید، محاصره ۷۱ روزه داکوتای جنوبی در ۱۹۷۳ و تیراندازی ۱۹۷۵ در منطقه حفاظت شده درداکوتای جنوبی]. دوم، سیاست‌های شهری و اجتماعی فدرال هندیان (به گونه مثال، آغاز برنامه‌های همگون‌سازی در سده نزدهم و برنامه‌های شهرنشینی پس از جنگ جهانی دوم) یک جامعه هندی شهری، تحصیل‌کرده و انگلیسی‌زبان ایجاد کرد و منجر به پذیرش فزاینده هندی‌ها توسط جامعه بزرگ‌تر شد. در نهایت، مزایایی که از طریق برخی برنامه‌های اجتماعی به هندیان داده شد، مانند اقدام مثبت و حل و فصل دعاوی زمین، تغییر قومی به هندیان را تحریک کرد، نکته‌ای که بر آن در گزاره ۳ تاکید خواهد شد.

وسیله چهارم این است که شرایط ساختار اجتماعی می‌تواند آگاهی و هویت قومی را افزایش دهد. شرایط ساختاری زیادی به عنوان کاتالیزور یا محرک آگاهی و هویت قومی عمل می‌کند. به رسمیت‌شناسی یا نقش دولت می‌تواند منجر به خودآگاهی و سازماندهی یک گروه شود و هم می‌تواند شناسایی و بسیج در میان گروه‌های را افزایش دهد که به گونه رسمی به رسمیت شناخته نشده اند. برای مثال، دسته‌بندی ویتنامی‌ها، لائوسی‌ها و کامبوجی‌ها توسط دولت ایالات متحده در سرشماری، وضعیت قومی آن‌ها را رسمی می‌کند و هویت آن‌ها را افزایش می‌دهد. از سوی دیگر، به رسمیت شناختن هندوچینی‌ها توسط دولت، سایر گروه‌های آسیایی مانند تایلندی‌ها و پاکستانی‌ها را بر آن می‌دارد تا خواستار به رسمیت شناختن مشابهی شوند که به افزایش وابستگی اعضا به گروه‌های خودی کمک می‌کند.

سیاست‌ها و عملکردهای حکومت‌ها می‌تواند آگاهی و هویت قومی را ارتقا دهد. به عنوان مثال، حبس آمریکایی‌های ژاپنی در سرزمین امریکا در طول جنگ جهانی اول، مرزهای قومی و هویت امریکایی‌های ژاپنی را افزایش داد. این مثال مدرن، تأثیر ناملایمات بر هویت قومی را که توسط سارنا (۱۹۷۸) پیشنهاد شد، اثبات می‌کند. در جریان بحران گروگان‌گیری ایران در ۱۹۸۰، دولت کارتر از ایرانیان مقیم آمریکا خواست تا برای عکس‌برداری و اثرانگشت به دولت گزارش دهند و این اقدام باعث ارتقای خودآگاهی و هویت ایرانی‌ها شد. لازم به ذکر است که زمینه/بستر بین المللی تا حد زیادی مسئول این عملکرد حکومت و تأثیر متعاقب آن بر آگاهی قومی ایرانیان بود. سیاست اقدام مثبت در ایالات متحده، خودآگاهی سفیدپوستان را افزایش می‌دهد. جالب توجه است که اقدام مثبت در هند که بربنیاد قانون اساسی، نمایندگی پارلمان و مقام‌های دولتی برای افراد غیرقابل لمس (مطرود/منفور) را تضمین می‌کند، هویت جمعی و بسیج سیاسی افراد غیرقابل لمس را تشویق کرد و به تشکیل یک حزب سیاسی غیرقابل لمس – حزب جمهوری خواه منجر شد.

هویت قومی را می‌توان با رقابت برای منابع اقتصادی و سیاسی تقویت کرد. به گونه مثال، مین (۱۹۹۶) نشان داد که رقابت اقتصادی و درگیری در بین آمریکایی‌های کوریایی و امریکایی‌های آفریقایی در نیویارک و لاس آنجلس، همبستگی قومی، آگاهی و هویت در میان امریکایی‌های کوریایی را افزایش داد و تأثیر تشدید آن در بین نسل‌های جوان کوریایی‌های متولد امریکا آشکارتر بود. رقابت برای دسترسی یا کنترول سیاسی می‌تواند هویت قومی را ترویج کند. به گونه مثال، پیگیری موفقیت‌آمیز مناصب سیاسی توسط نامزدهای قومی می‌تواند غرور و تمایل اعضای گروه برای شناسایی را افزایش دهد. بسیج قومی یا ضد بسیج در طول یک مسابقه سیاسی نیز می‌تواند آگاهی قومی را توسعه و افزایش دهد.

گزاره ۳. هزینه‌ها و منافع مرتبط با عضویت در گروه‌های قومی تا حد زیادی وابستگی یا هویت قومی را تعیین می‌کند.

هنگامی که انتخاب قومی قابل دسترس می‌شود، هزینه‌ها و مزایای قومیت نقش اساسی در تعیین گزینه‌های قومی افراد و گروه‌ها ایفا می‌کند. این هزینه‌ها و مزایا همیشه تأثیر خود بر گزینه‌های قومی را به تنهایی اعمال نمی‌کنند. آن‌ها اغلب همراه با سایر عوامل اجتماعی عمل می‌کنند. مردم برای به حداکثر رساندن منافع خود و به حداقل رساندن زیان خود، ارتباط با یک گروه قومی را انتخاب می‌کنند یا از آن اجتناب می‌کنند. منافع شخصی تا حدودی گزینه‌های قومی را تعیین می‌کند. برای مثال، همان گونه که قبلاً ذکر شد، آسیایی‌های امریکایی هویت پان-آسیایی ایجاد کردند تا حدی به این دلیل که این هویت قومی برای اتحاد گروه‌های آسیایی و ترویج منافع مشترک آن‌ها مفید بود. کارزار هندیان آسیایی برای دسته‌بندی مجدد دسته نژادی آن‌ها از سفیدپوستان به آسیایی تا حدی به دلیل مزایایی بود که به اقلیت‌ها تعلق می‌گرفت، به ویژه برنامه‌های که قراردادهای را برای مشاغل متعلق به اقلیت‌ها فراهم می‌کرد. در همین راستا، تغییر قومیت افراد با اجداد قسما هندی به هندیان در نیمه دوم این سده را می‌توان تا حدی ناشی از تغییر هزینه‌های اجتماعی و پاداش‌های مرتبط با هویت هندیان امریکا دانست. افزود براین، مزایای اقدام مثبت برای پذیرش در آموزش/دانش‌گاه‌ها، استخدام و قراردادهای دولتی، شناسایی قومی با گروه‌های واجد شرایط برای جوایز را تشویق می‌کند.

نمونه‌های حهانی بسیاری وجود دارد که نقش هزینه‌ها و منافع قومی در تعیین انتخاب قومی را تقویت می‌کند. برای مثال، در طول آپارتاید در افریقای جنوبی، بسیاری از مردم برای تغییر وابستگی قومی رسمی خود به منظور به دست آوردن مزایای موجود برای سفیدپوستان و رنگین‌پوستان و اجتناب از محدودیت‌های مرتبط با هویت سیاه‌پوستان یا افریقایی درخواست دادند. در سودان، اعضای گروه فر که عمدتاً برای امرار معاش به کشاورزی وابسته بودند، به قومیت باگارا روی آوردند، گروهی که به دامپروری پردرآمدتر مشغول بودند.

تغییر مذهب – نوعی تغییر قومی – نیز زیر تأثیر نفع شخصی قرار می‌گیرد. در هند، هندوهای مطرود به اسلام روی آوردند که به آن‌ها اجازه می‌داد تا از غیرقابل لمس بودن اجتناب کنند. برخی همین تغییر را برای اهداف استخدامی در هند مستعمره انجام دادند. ترجیح برتانیه برای استخدام نظامی سیک‌ها باعث شد بسیاری از هندوها به آیین سیک روی بیاورند.

در کل، عضویت قومی مفید، وابستگی را تشویق می‌کند، در حالی که عضویت قومی پرهزینه، اجتناب و جدایی را تحریک می‌کند. انتخاب قومی می‌تواند عقلانی یا غیرعقلانی باشد. دو نوع ابزار یا هزینه در ارتباط به قومیت وجود دارد. یکی مزایای مادی یا هزینه‌های مرتبط به عضویت در گروه‌های قومی است. گزینه‌های قومی براساس این ملاحظات مادی را می‌توان انتخاب عقلانی نامید. نوع دوم سودمندی یا هزینه قومی، رضایت روانی یا نارضایتی مرتبط با عضویت در گروه قومی است. انتخاب قومی بر اساس این کارکرد قومی را می‌توان انتخاب غیرعقلانی یا نمادین نامید.

گزاره ۴ . مرزهای قومی نسبتاً پایدار اند، اما می‌توانند گاهی تغییر کنند، به ویژه زمانی که دسته‌بندی‌های قومی موجود به چالش کشیده می‌شوند.

با آنکه مرزهای قومی تغییرناپذیر نیستند، باید ثبات نسبی آن‌ها را بشناسیم. چون مرزهای قومی متبلور اند و تا حدی توسط اجدادی تعریف می‌شوند که از نظر اجتماعی به رسمیت شناخته شده اند، به سرعت تغییر نمی‌کنند. افزود براین، با آنکه دسته‌بندی‌های قومی تغییر می‌کنند، اما تغییر کامل در مدت زمان کوتاه به ندرت رخ می‌دهد. تنها زمانی که دسته‌بندی‌های قومی موجود، اغلب در نتیجه چالش‌های سیاسی مشکل‌ساز می‌شوند، مرزهای قومی شروع به تغییر می‌کنند.

مرزهای قومی با وجود ثبات آن‌ها ثابت نیست، اما با گذشت زمان تغییر می‌کنند. چندین شکل از دگرگونی مرزی وجود دارد. نخست، مرزهای قومی می‌تواند گسترش یابد تا شامل گروه‌های شود که قبلاً حذف شده اند. برای مثال می‌توان به گسترش مرزهای سفیدپوستان در ایالات متحده اشاره کرد. در ۱۷۹۵، بنجامین فرانکلین از «بیگانگان»

آلمانی که حضورشان در تسلط «مردم کاملاً سفیدپوست» غالب شده بود، شکایت کرد. مهاجران اولیه ایرلندی نژاد جداگانه در نظر گرفته می‌شدند. به گونه مشابه، ایتالیایی‌ها، یهودی‌ها، یونانی‌ها، سلاوها وغیره از نظر تاریخی از نژاد سفید حذف شدند. با این حال، این گروه‌ها به تدریج بخشی از دسته‌بندی سفید شدند.

دوم، مرزهای قومی می‌تواند از سطح پایین‌تر به سطح بالاتر ارتقا یابد. ایجاد پان-قوم امریکایی آسیایی و ایجاد مرزهای پان-قومی متعاقب آن که چینی‌ها، ژاپنی‌ها، فلیپینی‌ها، کوریایی‌ها، هندیان آسیایی، ویتنامی‌ها و سایر آسیایی‌ها را در بر می‌گیرد، یکی ازاین موارد است. در حالی که مرزهای ویژه گروه آسیایی هنوز باقی است، مرزهای جدید در سطح بالاتری ساخته شده اند.

سوم، مرزهای قومی می‌توانند کوچک شوند یا تقسیم گردند. برای مثال، اداره کلینتون تصمیم گرفت که برای سرشماری ۲۰۰۰، دسته‌بندی نژادی موجود در منطقه آسیایی و جزایر اقیانوس آرام امریکا به دو دسته تقسیم شود: امریکایی آسیایی و بومی هاوایی و سایر جزایر اقیانوس آرام.

در نهایت، مرزهای قومی می‌تواند همراه با دسته‌بندی‌های قومی ناپدید شود. به گونه مثال، در سرشماری‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۹۰ ایالات متحده، در مجموع ۸ دسته نژادی وجود داشت: سفید، سیاه، مولاتو [دورگه؟]، کوادرون [چهاررگه؟]، اکترون [هشت‌رگه؟]، چینی، ژاپنی و هندی. در سرشماری ۱۹۰۰، سه دسته نژادی – دورگه، چهاررگه و هشت‌رگه – حذف شدند و از آن پس هرگز مورد استفاده قرار نگرفتند.

در نتیجه، هویت و مرزهای قومی توسط افراد، گروه‌های قومی، سایر گروه‌ها و جامعه در کل ساخته و بازسازی می‌شوند. اجداد، منافع و ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بزرگتر، همه زیربنای ساخت اجتماعی قوم اند. انتخاب قومی برای برخی افراد و گروه‌ها در زمان‌ها و مکان‌های ویژه میسر است و این انتخاب می‌تواند با انگیزه مادی (عقلانی) و/یا از نظر احساسی (غیرعقلانی) باشد. ایده‌های اصلی رویکرد یکپارچه و شباهت‌ها و تفاوت‌های در بین این رویکرد و سه پارادایم دیگر در جدول ۱ داده شده است.

جدول ۱. خلاصه چهار رویکرد در باره ماهیت و اساس قوم/قومیت

رویکرد	اصلگرایان	ساختگرایان	ابزارگرایان	یکپارچه
ماهیت	انتسابی، ارثی و اجدادی	سازه اجتماعی	ابزار اجتماعی	سازه اجدادی و اجتماعی
مرزها	ثابت	متغییر	متغییر	نسبتا پایدار، اما قابل تغییر
اساس/بنیاد	اجداد	جامعه	هزینه/مفاد	اجداد، جامعه و هزینه/مفاد

هویت نژاد-مخلوط (Mixed-Race)

اخیرا موضوع مردمان چندنژادی توجه فزاینده‌ای را جلب کرده است، زیرا نژادهای مخلوط در نتیجه آمیزش میان‌نژادی در بین امریکایی‌ها بیشتر و بیشتر رایج شده است. ما اطلاعات دقیقی در مورد این که چند نفر آمریکایی در دسته "نژاد مخلوط" قرار دارد، نداریم. با این حال، شواهد غیرمستقیم از سرشماری ۱۹۹۰، این تعداد را حدود ۵ میلیون تخمین می‌کند.

هویت نژادی افراد با پیشینه‌های مخلوط نژادی چیست؟ ما چگونه می‌توانیم نژاد افراد نژاد-مخلوط را تعیین کنیم؟ این مسایل اغلب جوامع را با افراد دارای خون-مخلوط مواجه می‌کند. بدون شک هویت افراد نژاد-مخلوط نیز تا حد زیادی توسط جامعه تعیین می‌شود. جامعه قوانین نوشته یا نانوشته‌ای وضع می‌کند تا افراد نژاد-مخلوط را به یک دسته خاص اختصاص دهد. چندین قانون دسته‌بندی وجود دارد. یکی از قوانینی که اغلب در تاریخ آمریکا استفاده می‌شود، این است که از نژاد یکی از والدین (معمولاً مادر) یا والدینی که غیرسفیدپوست است، برای تعیین نژاد فرزند نژاد-مخلوط استفاده شود. برای مثال، در مستعمره ویرجینیا در ۱۶۶۲، نژاد کودکی که پدرش سفید و مادرش سیاه بود، سیاه تعیین شده بود. دستورهای سرشماری ۱۹۲۰ بیان می‌کرد که «هرگونه ترکیبی از نژاد سفید و نژادهای دیگر باید بر اساس نژاد فردی که سفید نبود، گزارش شود». قانون دیگر، استفاده

از اندازه خون است که جوامع مختلف با معیارهای کمی متفاوت از آن استفاده می‌کنند. برای مثال، اداره امور هندیان مدت‌هاست که از اندازه یک-چهارم خون به عنوان حداقل نیاز برای تعیین اینکه چه کسی هندی آمریکایی است، برای برخورداری از برخی خدمات دولتی (مانند خدمات پزشکی) استفاده می‌کند. شمار زیادی از حکومت‌های هندیان قبیله‌ای از معیارهای خونی یک-شانزدهم تا یک-دوم برای تعیین عضویت قبیله استفاده می‌کنند. قانون سوم استفاده از ظاهر فیزیکی است. این بیشتر در زندگی روزمره دیده می‌شود. مردم معمولاً نژاد افراد نژاد-مخلوط را بر اساس ظاهرشان فرض می‌کنند. قانون چهارم این است که یک دسته خاص برای افراد نژاد-مخلوط تعیین شود. برای مثال، در برازیل، "مولاتو" دسته‌ای برای افراد دارای اجداد مخلوط سیاه و سفید است. افریقای جنوبی از دسته "رنگین" برای تعیین افرادی دارای اجداد سیاه و سفید استفاده می‌کند.

در ایالات متحده، چنین دسته‌بندی وجود ندارد. در چند سال گذشته، گروه‌های خاصی به نمایندگی از امریکایی‌های مخلوط خواستار اضافه شدن یک دسته جدید، "نژاد مخلوط" یا "چندنژادی" برای تغیر نژاد در سرشماری ۲۰۰۰ شدند. آن‌ها استدلال کردند که بدون دسته‌بندی جداگانه، دریافت تعداد آن‌ها و ارایه حفاظت کافی از آن‌ها در برابر برخی از اشکال تبعیض دشوار خواهد بود. اما، این تقاضا تنها موضوع افزودن یک دسته نیست، بلکه بر توزیع منابع و قدرت تأثیر خواهد داشت. دسته‌بندی جداگانه می‌تواند باعث عدم حضور گروه‌های اقلیت شود، بر شمار و مکان مناطق رای‌گیری اقلیت‌ها تاثیر بگذارد که براساس تعداد افراد در دسته‌های نژادهای مختلف است و کمک مالی دولتی و خصوصی برنامه‌های اقلیت‌ها را کاهش دهد که با ارقام سرشماری مرتبط اند.

پس از چهار سال مطالعه، در جولای ۱۹۹۷، یک کارگروه اداره کلینتون پیشنهاد افزودن دسته «چندنژادی» در سرشماری ۲۰۰۰ را رد کرد، اما توصیه نمود که به افراد نژاد-مخلوط اجازه داده شود بیش از یک دسته نژادی را بررسی کنند. توصیه‌های کارگروه عملاً توسط دولت فدرال پذیرفته شد. در اکتوبر ۱۹۹۷، اداره کلینتون اعلام کرد که از دسته "چندنژادی" در سرشماری ۲۰۰۰ استفاده نخواهد شد، اما به امریکایی‌های مخلوط برای اولین بار اجازه می‌دهد تا بیش از یک دسته نژادی برای خود را انتخاب کنند. انتظار

می‌رود همه اداره‌های فدرال در اسرع وقت، اما حداکثر تا اول جنوری ۲۰۰۳، با معیارهای جدید مطابقت داشته باشند.

در حال حاضر، دسته‌بندی چندنژادی در اکثر فورمه‌ها وجود ندارد و افراد چندنژادی می‌توانند هر دسته‌ای را انتخاب کنند که به بهترین وجه مورد علاقه‌شان است، اما انتخاب آن‌ها باید قابل تأیید باشد. برخی‌ها که دارای چندین اجداد اند، از قومیت به عنوان یک استراتژی برای رسیدن به اهداف خود استفاده می‌کنند. به گونه مثال، یک مربی مطالعات قومی دارای اجداد مخلوط ژاپنی و سفید در دانشگاه برکلی کالیفرنیا، هنگام درخواست برای دانشگاه در اوایل دهه ۱۹۸۰، دسته "آسیایی" را انتخاب کرد تا شانس پذیرش خود را افزایش دهد. پنج سال پس، زمانی که برادرش برای تحصیلات تکمیلی درخواست داد، دسته "سفید" را انتخاب کرد، زیرا تلاش‌های برای محدودیت پذیرش دانشجویان آسیایی وجود داشت.

محیطی که فرد در آن بزرگ می‌شود، می‌تواند تأثیرات تعیین‌کننده‌ای بر هویت افراد نژاد-مخلوط داشته باشد. به گونه مثال، یک دانش‌آموز دارای اجداد سیاه و سفید در دانشگاه برکلی کالیفورنیا سیاهپوست تلقی می‌شد، زیرا او سیاه به نظر می‌رسید و گاهی احساس سیاه می‌کرد. اما او اکنون خود را سفید می‌داند، زیرا زمانی که او دونیم ساله بود، پدر و مادرش از هم جدا شدند و او با خانواده سفیدش بزرگ شد. تایگر وودز قهرمان گلف ۱۹۹۷، با وجود برچسب سیاه که رسانه‌ها به او داده بودند، خود را سیاه یا آسیایی نمی‌دانست. او اظهار داشت که وقتی بزرگ شد، فهمید که هویت نژادی او "کابلینازی" است، زیرا یک-هشتم قفقازی، یک-چهارم سیاه، یک-هشتم هندی، یک-چهارم تایلندی و یک-چهارم چینی است. مادرش تا حدی تایلندی و تا حدی چینی و پدرش تا حدی سیاه، تا حدی سفید و تا حدی چروکی است. محیط او هویت چندنژادی برایش بخشیده بود.

هویت افراد نژاد-مخلوط به ویژه در طول زمان سیال است. تجربه لیزا گراهام که مادری فلیپینی و پدری قفقازی دارد، مثال خوبی است. گزیده زیر از روایت او نشان می‌دهد که چگونه هویت او از امریکایی-سفید به فلیپینی و نیمه-فلیپینی و نیمه-سفید تغییر کرد:

وقتی کوچکتر بودم، می‌گفتم: "من امریکایی هستم، من سفید هستم". به این دلیل بود که به نظر می‌رسید همه سیاه یا سفید بودند... از دوره متوسطه، نخست برایم مهم شد که به خاطر مادرم بگویم، فلیپینی هستم. . . . درک کردم، نخستین چیزی که معمولاً اکنون می‌گویم: "من فلیپینی هستم"... اما هر وقتی که این را می‌گفتم، مردم معمولاً با این جمله پاسخ می‌دادند: «شما فلیپینی کامل نیستید». پس ازآن مجبور شدم، بگویم که "من نیمه-سفید هستم". اما بعد دیدم که من سفید به نظر نمی‌رسم. وقتی به "سفید" فکر می‌کنم، موهای روشن و قهوه‌ای یا طلایی را می‌بینم و من این گونه به نظر نمی‌رسم... اکنون کل نگرش من در حال تغییر است. حالا می‌گویم که من نیمه-فلیپینی و نیمه سفید-هستم.

چنداجدادی گاهی می‌تواند باعث ایجاد اختلاف در بین هویت خودی و هویتی شود که توسط دیگران تعیین شده است. پروفیسور مری واترز از دانشگاه هاروارد داستان جالبی در مورد مشکلات یک دانشجوی خود در انتخاب هویت گفت. دانش‌آموز از مادرش آموخته بود که او یک هندی امریکایی با برخی میراث سیاه، ایرلندی و اسکاتلندی است. او هنگام درخواست به کالج‌ها، تمام خانه‌های فورمه درخواست مربوط به خود را پر کرد. او پس از ورود به هاروارد، شروع به دریافت نامه از سوی انجمن دانشجویان سیاه گردید و سایر دانشجویان سیاه او را زیر فشار قرار دادند تا با آن‌ها رفت و آمد کند. ظاهراً هاروارد او را سیاه معرفی کرده بود. او در هاروارد تنها نبود. خواهر دوقلوی همسان او نیز در دانشگاه هاروارد پذیرفته شده و همان خانه‌های فورمه را پر کرده بود که هنگام درخواست برای او داده شده بود. با این حال، خواهر دوقلو از انجمن دانشجویان بومی آمریکا نامه دریافت می‌کرد و برای شرکت در جلسات آن‌ها در محوطه دانشگاه دعوت می‌شد. دو قلوهای همسان ژنتیکی که در یک دانشگاه تحصیل می‌کردند به عنوان اعضای گروه‌های قومی مختلف تلقی می‌شدند. این داستان همچنین تأیید می‌کند که قومیت از نظر اجتماعی به روش‌های پیچیده‌ای بربنیاد اجداد، محیط اجتماعی و منافع شخصی ساخته شده است.

خلاصه

نظریه‌های قومی به این موضوع می پردازند که ماهیت قوم چیست، چرا قوم پدید می‌آید و دوام می‌آورد. اصلگرایی، ساختگرایی و ابزارگرایی سه الگوی موجود اند که برای پاسخ به این پرسش‌ها فرمولبندی شده اند. اصلگرایی بر انتسابی بودن قوم، مرزهای ثابت قومی و اهمیت میراث بیولوژیکی و/یا فرهنگی تاکید دارد. در مقابل، ساختگرایی بر ساخت اجتماعی قوم، مرزهای قابل تغییر قومی و برجستگی محیط اجتماعی تاکید می‌کند. ابزارگرایی قوم را به عنوان ابزاری برای پیشبرد منافع خود و به عنوان یک انتخاب عقلانی برای حداقل‌سازی هزینه‌های اجتماعی و حداکثرسازی پاداش‌های اجتماعی-اقتصادی می‌داند. نظریه بدیل و ترکیبی از سه الگو براساس سنگ‌بنای ساخت اجتماعی قوم است که ساختار اجتماعی، اجداد و منافع/هزینه‌های وابستگی قومی را به عنوان عناصری می‌بیند که در ساخت قوم نقش دارند. این نظریه همچنین تلاش می‌کند تا ثبات و پویایی مرزهای قومی را متوازن سازد.

ساختار و تصمیم اجتماع در مورد هویت افراد نژاد-مخلوط نیز صدق می‌کند، زیرا جامعه افراد دارای خون-مخلوط را با استفاده از قواعدی مانند نژاد مادر یا والدین غیرسفید، اندازه خون، ظاهر فیزیکی یا دسته ویژه نژاد-مخلوط تعیین می‌کند. «گزینه قومی» برای افراد نژاد-مخلوط، بر خلاف آنهایی که اجداد واحدی دارند، بازتر به نظر می‌رسد و قومیت آن‌ها پویاتر، پیچیده‌تر و گاهی آزاردهنده‌تر است.

---

۱. فلیپ یانگ استاد دپارتمنت جامعه شناسی و مطالعات تاریخی دانشگاه تکزاس است. یکی از آثار مهم او کتاب «مطالعات قومی: مسایل و رویکردها، ۲۰۰۰» است. نظریه‌های قومی (اصلگرایی، ساختگرایی، ابزارگرایی و یکپارچه)، فصل سوم این کتاب مشهور او است که نظر به اهمیت و کاربرد آن در شرایط کنونی کشور برگردان شده و در خدمت نسل جوان و علاقمندان این گفتگوها قرار داده می‌شود. یانگ پژوهش‌های زیادی در این مسایل دارد که بخشی از آن را می‌توانید در پیوند زیر مشاهده کنید:

/https://twu.edu/social-sciences-historical-studies/faculty-staff/philip-q-yang-phd

